

مطالعات جغرافیایی مناطق خشک

دوره هفتم، شماره بیستم و پنجم، پاییز ۱۳۹۵

تأیید نهایی: ۱۳۹۵/۰۶/۱۰

دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۱۲/۰۹

صص ۹۵-۱۰۹

جستاری در شناخت نظری مفهوم جغرافیای فرهنگی در چارچوب مکتب سازه‌انگاری

احسان لشگری تفرشی*، استادیار جغرافیای سیاسی - دانشگاه یزد

چکیده

در فلسفه‌ی علم و به‌ویژه در علوم انسانی تعریف و شناخت مفاهیم و موضوعات مورد مطالعه، دارای مبناهای هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه متفاوت و حتی متضاد می‌باشد. به عبارت دیگر شناخت یک مفهوم در مکاتب مختلف می‌تواند دارای تعاریف متضاد باشد. از این جهت تعیین چارچوب نظری شناخت یک مفهوم بنیادین، یکی از مبنایی‌ترین اصول در مطالعه و شناخت مفاهیم و موضوعات است. در علوم جغرافیایی یکی از مفاهیم و پارادایم‌های تعیین‌کننده‌ی حوزه‌ی معرفتی، جغرافیای فرهنگی است که تفسیر آن در مکاتب مختلف فلسفی - سیاسی از جمله در سازه‌انگاری متفاوت است. به‌طور کلی مهم‌ترین محورهای فکری سازه‌انگاری و مفروضات آن مشتمل بر اهمیت ساختار معنایی در شکل‌گیری و تکوین واقعیت، نقش هویت در شکل دادن به منافع و کنش دولت‌ها، اهمیت دادن به تبیین تکوینی به‌جای تبیین علی و این‌که همه‌ی سازه‌انگاران واقعیت را برساخته‌ی اجتماعی می‌دانند. در این پژوهش کوشش گردیده با مراجعه به مستندات معتبر نظری نوعی نگاه نقادانه در رابطه با شناخت جغرافیای فرهنگی در مکتب سازه‌انگاری ارائه گردد. یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که اصولاً ساحت هستی‌شناسانه جغرافیای فرهنگی در زیرمجموعه‌ی علوم جغرافیایی ناشی از ساختار بین‌الذهانی یک جامعه‌ی مشترک انسانی در یک قلمرو فرهنگی - اجتماعی متمایز است.

واژگان کلیدی: قلمرو، هستی‌شناسی، سازه‌انگاری، جغرافیای فرهنگی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- مقدمه

در مطالعه‌ی ابعاد مختلف یک حوزه معرفتی، نسبت سنجی یک مفهوم با مکاتب مختلف شناختی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است؛ زیرا برداشت‌ها، معانی و مفاهیم برگرفته از یک مفهوم، در مکاتب مختلف می‌تواند متفاوت و حتی متضاد باشد (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۲۴-۱۹) و این مسئله بنیاد تفسیرهای متفاوت از مفهوم یک پدیده و منشأ ظهور راه‌حل‌های مختلف، جهت حل مسائل و معضلات در جامعه خواهد شد (لشگری، ۱۳۹۳: ۲۳). از این‌رو از حیث فلسفی در علوم انسانی، تعیین علل ظهور و ماهیت یک مفهوم فارغ از تعیین چارچوب نظری و فلسفی آن امکان‌پذیر نیست. به عبارت دیگر شناخت یک پدیده و مسئله بدون تعیین چارچوب و نوع نگاه به پدیده امکان‌پذیر نیست و مراد از بنیادهای فلسفی نظریه‌ها در علوم انسانی؛ شیوه‌ی نگاه محقق به ماهیت پدیده‌های انسانی است؛ بنابراین برخلاف مسائل و مجهولات موجود در علوم تجربی و حسی، در علوم انسانی تبیین و غایت‌اندیشی در مورد یک پدیده یا معضل الزاماً منوط به تعیین چارچوب‌های شناختی آن است. به‌طور کلی مکاتب فلسفی، تمام پدیده‌ها و مفاهیم مرتبط با مفاهیم جامعه و انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند.

بنابراین در علوم جغرافیایی نیز مفهوم جغرافیای فرهنگی می‌تواند در چارچوب مکاتب گوناگون معرفتی، معانی متفاوتی بیابد؛ چه این‌که شناخت ساحت جغرافیای فرهنگی در ارتباط با هر کدام از مکاتب شناختی در واقع شناخت فرایندهای سازنده‌ی آن است؛ بنابراین هر پدیده و مفهومی در حوزه‌ی علوم انسانی علاوه بر تعریف اختصاصی در حوزه‌ی تخصصی خود می‌تواند دارای تعاریف و مبناهای متناسب با مکاتب فلسفی باشد که این تعاریف در طول یکدیگر قرار دارند. در این راستا مفهوم‌سازی و تعریف فضای جغرافیایی نیز می‌تواند نمادی از یک شیوه‌ی تفکر خاص یا بازتابی از یک مکتب معرفتی خاص است که در فلسفه‌ی علم ظهور یافته است. از این‌رو در دهه‌های اخیر کوشش گردیده که در تفسیر و تبیین پدیده‌ها و محیط‌های جغرافیایی روی میزان قدرت، توان و به‌طور کلی باورهای فلسفی و مکاتب شناختی تأکید گردد و شناخت عقاید در کانون مباحث و تحلیل‌های جغرافیایی قرار گیرد (شکویی، ۱۳۸۳: ۴۸). به عبارت بهتر پدیده‌های موجود در علوم انسانی از جمله جغرافیای فرهنگی در هر مکتب فکری که تعریف گردند، بیانگر چارچوب‌های فکری مکاتب فلسفی حاکم بر خود می‌باشند. با توجه به مبنایی بودن این مفهوم در علوم جغرافیایی؛ به نظر می‌رسد مفهوم یابی آن در مکاتب مختلف حائز اهمیت زیادی است. مفهوم جغرافیای فرهنگی و به تبع آن مفهوم برنامه‌ریزی و آمایش فرهنگی فضا نیز در چارچوب مکاتب گوناگون معانی متفاوتی می‌یابد. به بیان دیگر تفسیر پدیده‌ها و معضلات موجود در فضا و ارائه‌ی راه‌حل و بهینه‌سازی آن بدون اتکا به یک چارچوب نظری مشخص امکان‌پذیر نیست.

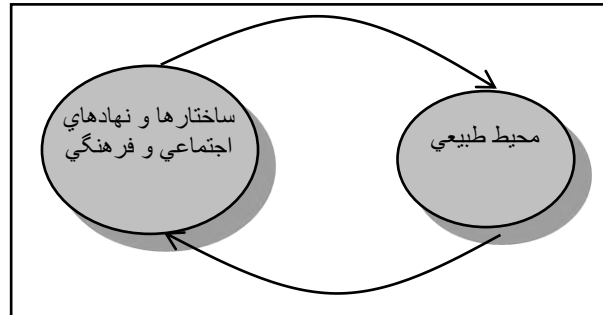
در این راستا مکتب سازه‌انگاری از جمله مکاتب فلسفی است که به‌ویژه در دوره‌ی معاصر رشد قابل‌توجهی در تحلیل کیفی پدیده‌های جغرافیایی یافته است. سازه‌انگاری رویکردی است که پیش از طرح در علوم جغرافیایی، در جامعه‌شناسی مطرح بوده و از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی به یکی از نظریه‌های مطرح در فلسفه جغرافیا تبدیل شده است. سازه‌انگاری به دلیل ارائه‌ی فهم نوین محتوایی از علل تغییرات فضایی - مکانی، علوم جغرافیایی به‌ویژه جغرافیای فرهنگی را از حیث نظری با عرصه‌ی نوینی از نظریه‌پردازی روبه‌رو ساخته است. در این پژوهش کوشش گردیده از حیث کلان در تبیین و تعریف جغرافیای فرهنگی در مکتب سازه‌انگاری رهیافت نوینی ارائه گردد که در شناخت ساحت جغرافیای فرهنگی و در اتخاذ رویکردهای روشی در مطالعه‌ی آن تأثیرگذار است.

۲- مبانی نظری

۲-۱- جغرافیای فرهنگی

علم جغرافیا به بررسی رابطه‌ی متقابل انسان و محیط می‌پردازد و فضا به‌مثابه‌ی مفهوم برخاسته از این رابطه در کانون مطالعات جغرافیایی قرار دارد (لشگری و احمدی، ۱۳۹۵: ۱۵). اصولاً در فلسفه‌ی علم؛ هریک از مجموعه علوم

می‌بایست دارای بن‌مایه‌ی و مبنای هستی‌شناسانه‌ی خاص خود باشند. این بن‌مایه؛ زمینه‌ساز و مبنای افتراق حوزه‌ی معرفت‌شناسانه‌ی یک علم را از مجموعه‌ی علوم مجاور فراهم می‌سازد و حریم معرفتی ویژه‌ی یک علم را تولید می‌نماید (سروش، ۱۳۷۵: ۱۲)؛ به‌طوری‌که کارویژه‌ی خاصی را برای یک‌رشته‌ی نظام‌مند علمی فراهم می‌سازد که در علوم دیگر یافت نمی‌گردد. در جغرافیا نیز مطالعه‌ی رابطه‌ی متقابل انسان و محیط و تعیین‌یابی عینی این رابطه در قالب مفهوم «فضا»؛ بن‌مایه‌ی هستی‌شناسانه‌ی این علم را به خود اختصاص می‌دهد.

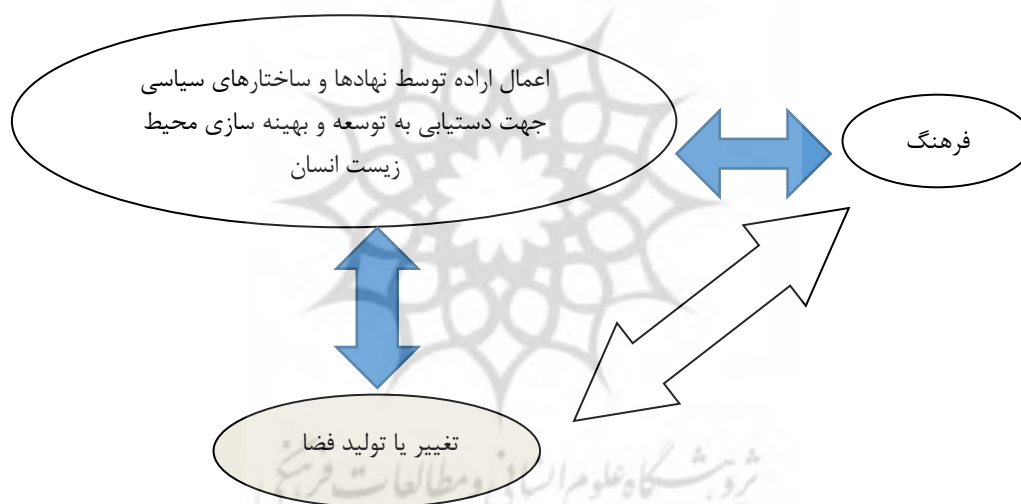


شکل ۱: اجزاء اصلی سازنده‌ی فضای جغرافیایی

به‌طورکلی فضا در مفهوم حقیقی به معنای یک حوزه‌ی مشخص جغرافیایی متشکل از یک یا چند مکان انسان‌ساخت است که یک بستر طبیعی را تحت تأثیر خود قرار داده و از آن نیز تأثیر پذیرفته است و دارای حریم مشخص، وسعت، همگنی و ساختار مشخص بوده و دارای عینیت است (رامشت، ۱۳۸۸: ۱۱۵) و به‌واسطه‌ی درهم تنیدگی فزاینده‌ی بنیادهای زیستی و پوشش‌های جوامع انسانی سامان‌یافته است (شکل ۱). در بُعد انسانی فضا، معمولاً مکان‌هایی وجود دارند که دارای یک کارکرد مشترک بوده و غالباً محصول تفکرات و عملکردهای انسانی می‌باشند (پوراحمد، ۱۳۸۶: ۸۰)؛ بنابراین فضای جغرافیایی را نمی‌توان الزاماً یک محیط طبیعی صرف قلمداد نمود، بلکه فضای جغرافیایی شامل یک بستر طبیعی و مجموعه‌ای از یک یا چند مکان انسان‌ساخت است که این کارکرد در جهت تأمین نیازهای افراد انسانی در آن فضا عمل می‌نماید (بهورز، ۱۳۸۴: ۷۶). ضمن این‌که مکان نسبت به فضا از ماهیت بسیط و تجزیه‌ناپذیر برخوردار است (حافظ‌نیا، ۱۳۹۳: ۱۱). در این راستا مطالعه‌ی تغییر و توزیع عناصر و کارکردهای فضایی در اشکال رابطه‌شناسی و تحلیل فضایی در قلمرو پژوهش‌های جغرافیایی قرار می‌گیرد و مستندات جغرافیایی با بهره‌گیری از رویکردهای فلسفی، نظری و ابزارها و فنون جغرافیایی به‌ویژه نقشه به تحلیل و تبیین آن‌ها می‌پردازند؛ بنابراین علوم جغرافیایی بر شناخت و مطالعه‌ی پراکندگی اجزاء و عناصر فضایی پرداخته و مطالعه استقراری، پراکندگی، دسترسی‌ها و مکان‌یابی پدیده‌های عینی را بررسی، توصیف و تبیین می‌نماید و بیش‌تر تفسیرهای جغرافیایی در ارتباط با پراکندگی فضایی، سازمان فضایی مبتنی بر روابط فضایی است (صدوق و سعیدی، ۱۳۸۷: ۱۴۵). اصولاً فضای جغرافیایی دارای پدیده‌ها، ساختارها، جریان‌ها و روندهایی است که از سنتز و برهم‌کنش اجزای فضای بر یکدیگر به دست می‌آیند و شناخت مجهولات موجود در فضای جغرافیایی مشتمل بر مطالعه و شناخت کنش متقابل اجزا و پدیده‌های موجود در یک فضای جغرافیایی مشخص است (Peck & Wills, 2000: 56).

از سوی دیگر فضای جغرافیایی از حیث موضوعی و کارکردی دارای ابعاد و شاخه‌های متفاوتی است که هرکدام از این ابعاد در تعامل با یکدیگر بوده و یک سیستم و نظام را به وجود می‌آورند و هرکدام از این ابعاد در شاخه‌های مختلف علوم جغرافیایی مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرند. از حیث هستی‌شناسی، فضا به‌عنوان موضوع علم جغرافیا هم‌چنان‌که گفته شد، دارای ابعاد سامان‌مند و انضمامی همانند ابعاد اقتصادی، فرهنگی، گردشگری، طبیعی، سیاسی و... بوده که هرکدام از این وجوه در یکی از شاخه‌های تخصصی علوم جغرافیایی مورد بررسی قرار می‌گیرند. به‌طورکلی یکی از وجوه ثابت تکامل علم، بروز فرایند تغییر برحسب «تخصصی شدن» و «پیچیدگی بیش‌تر» است. به عبارت بهتر تمایز و تفکیک

کارکردها و کاربردها، معرف یکی از شاخص‌های پیشرفت یک مجموعه‌ی سامان‌مند علمی است. این تمایز و تفکیک در وهله‌ی اول مشتمل بر طبقه‌بندی‌های جدید و در وهله‌ی دوم شامل ظهور روش‌ها و شیوه‌های تخصصی حل مسئله در یک شاخه‌ی علمی است. امروزه در سیر تکامل علوم مختلف، تقسیم کار فزاینده‌ای مبتنی بر شاخه‌های تخصصی وجود دارد که این فرایند به‌طور مشخص در مجموعه علوم جغرافیایی نیز وجود دارد و این شاخه علمی نیز به ابعاد و زیرمجموعه‌های مختلفی دسته‌بندی شده است. بدیهی است یکی از ابعاد مورد مطالعه‌ی فضا به‌مثابه‌ی پارادایم غالب علوم جغرافیایی بُعد فرهنگی فضا است. به‌بیان دیگر اثرات متقابل فرهنگ و محیط امری واقعی و عینی محسوب گردیده و می‌تواند مصداق معرفت علمی قلمداد گردد. به‌بیان دیگر غالب تغییرات فضایی حاصل اراده‌ها و تصمیمات نهادها و ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، حکومتی و سیاسی در فضا و در جهت بهینه‌سازی فضای محل زیست انسان‌ها و جوامع، مبتنی بر ایدئولوژی‌ها و مکاتب معرفتی شناختی انتخاب‌شده توسط این نهادها و ساختارهای تصمیم‌گیری است. در این میان بُعد فرهنگی-ایدئولوژیک فضا در میان دیگر ابعاد عینی فضا از اهمیت به‌مراتب بیش‌تری برخوردار است؛ چراکه این بُعد از فضا، آینده و دورنمای سایر ابعاد فضای جغرافیایی را تعیین می‌نماید و بر این مبنا به‌عنوان موتور محرکه‌ی تغییرات انسان‌ساخت فضایی شناخته می‌شود (شکل ۲). در این راستا هر نوعی تغییر در فضای جغرافیایی حاصل عملکرد ایدئولوژی‌ها، اندیشه‌ها و نیروهای سیاسی تصمیم‌گیر اعم از نهادهای حکومتی و غیرحکومتی، احزاب، تشکل‌ها و به‌طور کلی بازیگران سیاسی مبتنی بر داده‌های فرهنگی آن‌ها است (Peck & Wills, 2000: 2).

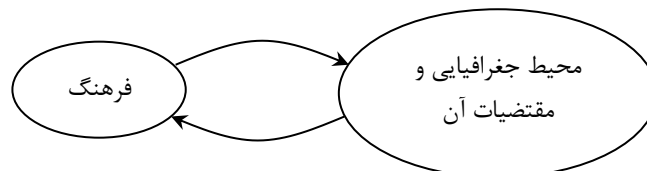


شکل ۲: رابطه متقابل تغییرات فضایی و فرهنگ

مراد از فرهنگ، «نحوه‌ی زندگی» و مشابهت‌های رفتاری یک گروه مشخص و متشکل انسانی است که آن‌ها را از دیگر گروه‌های انسانی متمایز می‌سازد و به‌طور کلی ترسیمات ذهنی یا حیاتی یک ملت را که در نفوس و عقول آن‌ها مندرج گشته، شامل می‌گردد (Lorimer, 2008: 3). مواردی هم‌چون مشابهت در زبان، نظام ارزشی، معیشت، تاریخ و گذشته مشترک و... گروه‌های انسانی را در قالب یک فرهنگ مشترک گرد هم می‌آورد. به‌طور خلاصه فرهنگ، یک نیروی سیال در سطح یک جامعه است که افراد آن جامعه را مجبور به انجام کارهای معینی نموده و بخشی از بایدها و نبایدها و هنجارهای جامعه را شکل می‌دهد. بدیهی است همین هنجارها و بایدها، و نبایدها تأثیر مهمی در برنامه‌ها و اهداف حکومت‌ها و جوامع و نقش بسیار مهمی در تغییرات محیط جغرافیایی و تشکیل قلمروهای فرهنگی مستقل دارد (Dalb, 2014: 54). در جغرافیای فرهنگی نیز تفاوت‌ها و تشابهات عناصر فرهنگی گروه‌های انسانی در ابعاد فضایی-مکانی و بررسی تغییرات آن در طی زمانه‌ای مختلف، چگونگی پخش نمادها و عناصر فرهنگی و بررسی تأثیر عناصر طبیعی و انسانی در فرهنگ جوامع مختلف، از موضوعات اساسی در جغرافیای فرهنگی می‌باشد (جردن و راونتزی، ۱۳۸۰: ۱۱-۱۰). از این جهت بخشی از موضوع جغرافیای فرهنگی؛ مطالعه در مورد تنوع فضایی مذاهب و زبان و ارتباط آن با محیط

جغرافیایی و کارکردهای فضایی - مکانی آن می‌باشد (مؤمنی، ۱۳۸۳: ۶۳۳). به عبارت بهتر، مطالعه‌ی دگرگونی سطح سیاره‌ی زمین توسط ادیان و زبان‌ها و اثرپذیری متقابل آن‌ها از عناصر محیط جغرافیایی، در جغرافیای فرهنگی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. بدیهی است پاسخ‌گویی به سؤالاتی نظیر چگونگی توزیع و پخش مذاهب و زبان‌ها، نقش محیط جغرافیایی در پیدایش مذاهب و زبان‌های گوناگون، رابطه‌ی مخاطرات طبیعی و اعتقادات مذهبی، تأثیر مذهب در تعیین الگوی تحولات اقتصادی و نقش‌آفرینی عناصر طبیعی در خلق چشم‌اندازهای زبانی و مذهبی به‌وضوح می‌تواند جایگاه این نمادها را در مطالعات جغرافیایی تعیین و تبیین نماید. از سوی دیگر اکوسیستم جغرافیایی یا فضا؛ شامل محیط تغییر شکل‌یافته به‌وسیله‌ی انسان و نهادهای بشری است که جهت‌دهی، میزان و شدت تغییرات فضا تحت تأثیر فرهنگ حاکم بر جامعه و مکتب فکری - فلسفی گفتمان حاکم مدیریت و کنترل می‌گردد.

بر این مبنا تفاوت‌ها و تشابهات عناصر فرهنگی گروه‌های انسانی در ابعاد فضایی- مکانی و بررسی تغییرات آن در طی زمان‌های مختلف؛ بررسی تأثیر عناصر طبیعی و انسانی در فرهنگ جوامع مختلف و بررسی رابطه‌ی متقابل فرهنگ و توسعه فضا، از موضوعات اساسی در جغرافیایی فرهنگی است (جردن و راوتنزی، ۱۳۸۰: ۱۱-۱۰)؛ بنابراین موضوع جغرافیای فرهنگی صرفاً نمی‌تواند تحلیل فضایی مورفولوژی و ریخت‌شناسی چشم‌اندازهای فرهنگی باشد، بلکه هدف از آن بررسی تأثیر فضایی فرهنگ در الگوی رفتاری جوامع و فعالیت‌های مکانی است. در جغرافیای فرهنگی بر مکان‌گزینی، مکان‌یابی، کاربری اراضی، شکل‌ها، نحوه‌ی بهره‌گیری از فضاها و تأثیرپذیری آن‌ها از فرهنگ تأکید می‌گردد. از سوی دیگر هیچ فرهنگی بدون وجود دیگر فرهنگ‌ها دارای معنا و اعتبار نمی‌باشد؛ به‌طوری‌که تفاوت‌های دینی، زبانی، معیشتی و... است که شکل‌دهنده‌ی مفهوم فرهنگ است و همه‌ی فرهنگ‌ها در رابطه با یکدیگر دارای تعامل متقابل می‌باشند. به‌طور کلی فرهنگ مادی هم‌چون فن‌آوری، فرم‌ها، چشم‌اندازها، آثار معماری و... از طریق استقرار، احاطه و تثبیت در بخشی از سطح زمینی و جامعه انسانی به آن ناحیه ویژگی و چشم‌انداز متمایز فرهنگی می‌بخشد. بخش گسترده‌ای از مظاهر جغرافیایی، شهرها، مسکن، بازارها، محیط‌زیست، روستاها و... در ارتباط با فرهنگ جوامع تحول و تکامل یافته است؛ به‌طوری‌که اصول اعتقادی جوامع از توان و نفوذ بیشتری در تغییرات چشم‌اندازهای جغرافیایی برخوردار است (سعیدی، ۱۳۶۸: ۱۵)؛ بنابراین چگونگی شکل‌گیری کارکرد و تخصیص فضای جغرافیایی مطابق با فرهنگ‌های مختلف خواهد بود (شورمراسمیت، ۱۳۹۲: ۲۸). به‌طور کلی ارضای نیازهای اولیه یا ارگانیک انسان، نیازمند ایجاد حداقل شرایطی است که فرهنگ زمینه‌ساز آن است؛ به این معنی که مشکلات ناشی از نیازهای غذایی و بهداشتی انسان بایستی حل‌وفصل گردند. بدیهی است برآورده ساختن این نیازها مستلزم ایجاد محیطی جدید یا مصنوعی است که این محیط درواقع ساخته‌ی فرهنگ است (مالینوفسکی، ۱۳۷۹: ۶۲). هر جامعه انسانی برای تحقق نیازهای اولیه و زیستی خود و بهبود مستمر آن ناگزیر است؛ فعالیت‌های دیگری را فدای این کارکردها نماید که در قالب فرهنگ تبلور می‌یابد. ضمن این‌که در چارچوب سیالیت فرهنگ امکان یادگیری تجربه‌ها و انتقال آموخته‌ها به دیگر جوامع وجود دارد. بنابراین از یکسو، فرصت‌ها و محدودیت‌های ناشی از محیط جغرافیایی و طبیعی بلاشک در نوع معیشت، سبک زندگی و درواقع فرهنگ آن مکان تأثیرگذار است و از سوی دیگر، فرهنگ با تمام ویژگی‌ها و عناصر آن در کالبد فضا تبلور یافته و آن را تغییر می‌دهد (مهدوی و احمدی، ۱۳۹۰: ۱۲۵). به‌طور کلی پتانسیل و توانایی ایجاد تحول در طبیعت در جهت بهینه نمودن زندگی جوامع با اتکا به فرهنگ، از جمله علل فلسفی ظهور جغرافیای فرهنگی است (شکل ۳).



شکل ۳: مفهوم جغرافیای فرهنگی

بنابراین فرهنگ در محیط جغرافیایی دارای ابعاد مادی و ذهنی است که این مفهوم را به نمایش می‌گذارند. بعد مادی عناصر فرهنگی نظیر هنر، ادبیات، معماری، فیلم، پوشاک، کالای مصرفی و در بعد ذهنی باورها، هنجارها، ارزش‌ها و

اعتقادات مذهبی و همچنین شیوه‌های فکری و احساس جمعی قابل‌بیان می‌باشند. برخی از جامعه‌شناسان بعد مادی را تمدن و بعد معنوی و ذهنی را فرهنگ نام نهاده‌اند (پهلوان، ۱۳۸۸: ۱۳۷).

بنابراین هر تصمیم و اراده‌ی بشری و نهادی جهت ایجاد تغییر در فضا فارغ از زیرساخت‌ها و پیش‌زمینه‌های فرهنگی - ایدئولوژیک نیست. از این رو هر کدام از این مکاتب معرفتی، بر اساس آموزه‌های خود، روش‌ها و دورنمای خاصی را برای ایجاد و بهینه‌سازی فضای مطلوب جغرافیایی، به‌مثابه‌ی محیط‌زیست انسان برای نیروهای سیاسی - نهادی تصمیم‌گیر و فضا ساز ترسیم می‌نماید و عملکرد فرهنگ‌ها، ایدئولوژی‌ها و مکاتب معرفت‌شناختی متفاوت موجبات ظهور فضاهای مختلف را فراهم می‌آورد (کامران و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۹). به عبارت بهتر کارکردهای فرهنگی جوامع در تلفیق با اراده‌ی نهادهای تصمیم‌گیر دائماً نوع خاصی از مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی را متجلی می‌سازد و برنامه‌ریزی فضایی به معنای آینده‌نگری و تصمیم در جهت ایجاد تغییر مطلوب در فضا و محیط جغرافیایی، به‌وسیله‌ی نهادهای تصمیم‌گیر با اتکا به داده‌ها و فرایندهای فرهنگی و معرفتی شناختی است. هر فرهنگی دارای نظام پاداش و کیفر است که به رفتار افراد تحت تأثیر خود درجات حفظ نظام ارزشی و معنایی آن فرهنگ، پاداش داده و رفتارهای خلاف آن را کیفر می‌دهد. همین نظام پاداش و کیفر هست که به سبب ظهور رفتار و ذهنیت‌های نسبتاً هماهنگ در افراد و حفظ نظم اجتماعی می‌گردد. این نظام کیفری از سرزنش، توهین، بدگویی و طرد آغاز شده و می‌تواند تا زندان و تبعید پیش برود. بدین‌سان هر فرهنگ یک نظام قدرت است که هنجارها، نظام ارزشی و گفتمان ویژه‌ی خود را داشته و بایدها و نبایدها را معین نموده و قادر است تغییر در اکوسیستم‌ها و فضای جغرافیایی را جهت‌دهی نماید. در حقیقت قدرت، شامل استفاده از ضمانت‌های اجباری برای اجرا یا فعال کردن تعهدات جامعه است که بخش مهمی از این فرآیند از طریق عمل به آموزه‌های فرهنگی تعریف شده صورت می‌گیرد.

۲-۲- مفهوم سازه‌انگاری

نقطه‌ی شروع نظریه‌ی سازه‌انگاری، نظریه‌ی ساخت‌یابی آنتونی گیدنز و طرح مسئله‌ی ساختار - کارگزار است. این نظریه درصدد پیوند دو نظریه‌ی اثبات‌گرا (فردگرا) و انگاره‌گرا (کل‌گرا) است و با بر هم زدن مرز میان واقعیت عینی از یک سو و ارزش از سوی دیگر شیوه‌های شناخت جدیدی را ارائه می‌دهد. در این رهیافت دیگر طبیعت‌گرایی ملاک نیست؛ بلکه مؤلفه‌های فرهنگی و تفسیر‌گرایانه از واقعیت‌های عینی در کانون توجه قرار گرفته است (معینی علمداری و راسخی، ۱۳۸۹: ۱۸۴). رویکردهای انگاره‌گرا از جمله سازه‌انگاری طیف گسترده‌ای از نگرش‌ها را در برمی‌گیرد که وجه مشترک آنان تقابل با نگرش‌های اثبات‌گرا بوده و به لحاظ معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی دارای تمایزات مختلف با رویکرد اثبات‌گرا است. اندیشمندان پیرو سازه‌انگاری هم‌چون سایر انگاره‌گرایان مفهوم ثابت، نفوذناپذیر و کمی پدیده‌ها به‌ویژه پدیده‌های انسانی در روش‌شناسی اثبات‌گرا را نقد می‌نمایند؛ زیرا معتقد بودند که شناخت جامعه‌ی انسانی به‌مثابه‌ی یک مفهوم کمی موجب نادیده‌انگاری اراده و هویت کنشگران در شکل‌دهی به جامعه شده است (Driver, 2013: 205).

از این جهت تغییرات ساختارها و کارکردها در یک جامعه‌ی مشخص تا اندازه‌ی زیادی متأثر از فرهنگ مسلط بر قلمرو آن جامعه است. در حقیقت این رویه‌های فرهنگی است که ساختار خاصی از منافع و به‌تبع آن قلمرو را شکل می‌دهند (ونت، ۱۳۸۴: ۵۴۰) و این مسئله محور تعریف آن‌ها از واقعیت و بر ساختن مسائلی هم‌چون قدرت، توسعه و غیره بوده و در نهایت تصمیم‌گیری و کنش بر اساس آن‌ها صورت می‌گیرد (Alder, 2005: 70). در این دیدگاه جامعه با داشتن یک هویت و پدیده ارگانیک مافوق فردی، مجموعه‌ای متشکل از قواعد، روابط و معانی است که مجموع کلی آن دارای توانمندی و قدرتی بیش از اجزای آن است (اتکینسون، ۱۳۷۹: ۳۱۸). این روش درصدد تبیین ساختارها، رفتارها، خودآگاهی و تحول اجتماعی از راه ارجاع به مقولات کل‌گرایانه‌ای همانند «نظام اجتماعی»، «فرهنگ»، «ملت»، «نژاد»، «طبقه» و «روح دوران» و به‌طور ویژه «هویت» بوده و درصدد فردزدايي از علوم اجتماعی و جایگزینی آن با ساختارهای هم‌چون ذهن، زبان و هویت بین‌الذنهانی اجتماع است. منظور از هویت، تصویری است از خود و دیگری که در طول زمان

از طریق رابطه با دیگر بازیگران اصلاح شده و تغییر می‌کند؛ بنابراین هویت به‌وسیله‌ی خودفهمی (جنبه‌ی داخلی) شکل می‌گیرد و مفهومی رابطه‌ای است که بر مبنای روابط میان قلمروهای فرهنگی - اجتماعی شکل می‌گیرد. در حقیقت تعامل کنشگران در اجتماع به‌صورت بین‌الذهانی، قواعد، هنجارها یا انگاره‌های مشترکی را به وجود می‌آورد که این شناخت به هویت و منافع کنشگران قوام می‌بخشد (Checkel, 1997: 473). در اصل سازه‌انگاری در نظریه‌ی ساختار-کارگزار برتری را به ساختار می‌دهد و در پی آن است که حوادث فرایندها و نتایج اجتماعی و سیاسی قابل‌مشاهده را برحسب عملکرد ساختارهای اجتماعی - فرهنگی مشاهده نشدنی که بازیگران تنها حاملان آن هستند؛ تبیین می‌نماید. این دیدگاه ترجیح می‌دهد که به زمینه‌ای نمودن بازیگران فردی در ساختارهایی بپردازند که رفتار آن‌ها را محدود می‌سازند (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۱۰). در این رهیافت ساختارهای اجتماعی عبارت‌اند از: مجموعه‌ای از قواعد، نقش‌ها، روابط و معانی که افراد در درون آن به دنیا می‌آیند و به کمک اندیشه و عمل انسان‌ها سازمان‌دهی، بازتولید و متحول می‌گردند.

جدول ۱: نحله‌های مختلف روش‌شناسی و هستی‌شناسی در تبیین جامعه

رهیافت	هستی‌شناسی	روش‌شناسی
فردگرایی	از دیدگاه هستی‌شناسی فردگرایانه تنها وقایع منفرد، افراد انسانی و کنش‌ها و اعتقادات آن‌ها واقعی‌اند. جامعه چیزی نیست جزء توده‌ای از افراد و اصطلاح «جامعه» تنها کاربرد ابزاری دارد.	جامعه را به‌مثابه‌ی مجموعه‌ای از افراد می‌داند و با مطالعه و بررسی در مورد افراد انگیزه‌های آنان برای کنش به تجزیه و تحلیل درباره‌ی جامعه می‌پردازد.
کل‌گرایی	در هستی‌شناسی کل‌گرایانه جامعه یک نظام فرافردی است که دارای قدرت خودسامان‌دهی و خودانتظام-بخشی است و جامعه بر افرادی حاکم است که مسیر زندگی و اعتقادات، اعمال و رفتارهای خود را از کلی اخذ می‌نمایند که این کل از طریق آن‌ها عمل می‌نماید.	به بررسی و مفهوم‌پردازی کل به‌مثابه‌ی تمامیتی می‌پردازد که ساختار هر چیز را در درون آن تعیین می‌کند. این روش‌شناسی در جستجوی مکانیسم‌های تعیین‌کنندگی درونی و یا معنای اساسی تکامل ساختاری است.

به‌طور کلی مهم‌ترین محورهای فکری سازه‌انگاری و مفروضات آن مشتمل بر اهمیت ساختار معنایی در شکل‌گیری و تکوین واقعیت، نقش هویت در شکل دادن به منافع و کنش دولت‌ها، اهمیت دادن به تبیین تکوینی به‌جای تبیین علی و این‌که همه‌ی سازه‌انگاران واقعیت را بر ساخته‌ی اجتماعی می‌دانند. در سازه‌انگاری منافع از روابط اجتماعی حاصل می‌گردد و روابط قلمروهای انسانی باهم بر اساس معنایی است که آن‌ها برای یکدیگر قائل می‌باشند و رفتار در برابر دیگر قلمروها بر اساس معنایی است که درباره‌ی خود و دیگری وجود دارد. در نهایت این‌که سازه‌انگاری درصدد بوده است که به‌جای تأکید بر توانایی دولت‌ها بر هویت آن‌ها تمرکز نماید. بر اساس این تحلیل، انگاره‌ها می‌توانند روی هویت‌ها و در نتیجه منافع و سیاست‌ها تأثیر بگذارند (نظری و صحرائی، ۱۳۹۴: ۵۴). در حقیقت ساختارها از دید سازه‌انگاران مادی نیستند، بلکه بر اساس تصور و هویت بنا شده‌اند و از یک پیامد مادی برخوردارند. بر این مبنا سازه‌انگاری بیش‌تر یک مقوله‌ی ادراکی و اجتماعی است تا یک موضوع اساساً مادی‌گرایانه و فردگرایانه (لینکلتر، ۱۳۸۵: ۳۶) و شناخت پدیده‌های انسانی جزء با در نظر گرفتن زمینه‌ی هنجاری و زمانی که آن پدیده‌ها در آن شکل گرفته‌اند، ممکن نیست. در نظر آن‌ها اصولاً هر بخش از پدیده‌های اجتماعی و انسانی باید با در نظر گرفتن وضعیت زمان، بافت و زمینه‌ای که از آن برخاسته‌اند؛ تأویل شود. به‌عبارت‌دیگر هر نوع گفتار، کلام و نوشتار زمینه‌ها و بستر اجتماعی دارد. به دیگر سخن بستر زمانی، مکانی تعیین‌کننده‌ی نوع شکل و محتوی پدیده‌ها و گفتمان‌های حاکم به شمار می‌روند.

۳- روش تحقیق

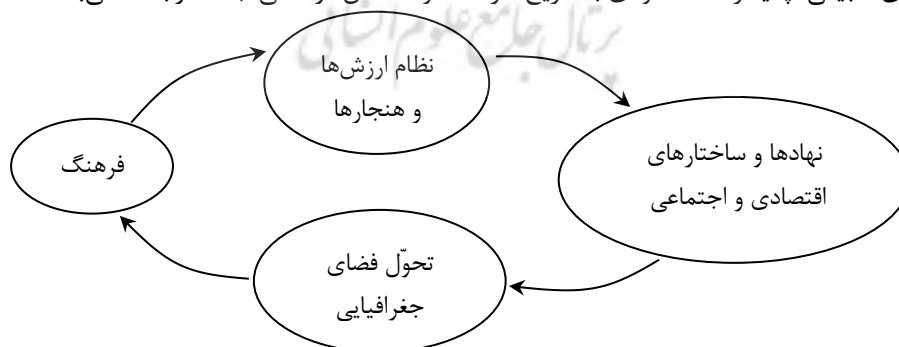
این پژوهش با رویکردی کیفی و محتوایی، ناظر به تبیین مفهوم جغرافیای فرهنگی و شناخت علل تغییرات قلمروهای فرهنگی در چارچوب مکتب سازه‌انگاری است. در این راستا و برای دستیابی به یک نظریه‌ی علمی و جهان‌شمول در این پژوهش، کوشش گردیده که در درجه‌ی نخست شالوده‌ی مفهوم جغرافیای فرهنگی در تطبیق با آموزه‌ها و نظریه‌های موجود در مکتب سازه‌انگاری استخراج گردد و سپس با نگاه نقادانه روش‌شناسی و چگونگی احراز معرفت و حل مجهولات فضایی در جغرافیای فرهنگی تبیین گردد.

۴- یافته تحقیق

۴-۱- سازه‌انگاری و عاملیت ساخت فضا

هم‌چنان‌که پیش‌تر ذکر گردید موضوعات مورد مطالعه در فضای جغرافیایی از ماهیت سیستمی و ساختاری برخوردار بوده و دارای ابعاد مختلف از جمله اقتصادی، فرهنگی، کالبدی، سیاسی و ... است. از این‌رو مفهوم فضای جغرافیایی آکنده از عناصر، روابط و دادوستد است که در تحلیل‌های فضایی، کارکردی بنیادی دارند. در حقیقت آنگاه‌که مجموعه‌ای از مکان‌ها در قالب نقاط و سطوح متعامل به‌صورت خط یا سطح انتظام یا سامان بیابند، ساختار فضایی به‌مثابه‌ی پدیده‌ای انضمامی و متعامل پدید می‌آید. ساختارها دارای تداوم زمانی و نمودهایی هستند که زمانمند بوده و محصول فرایندهای تاریخی و اجتماعی می‌باشند؛ بنابراین ساخت فضایی ترتیب نظم‌یافته‌ای از اجزاء و عناصری است که یک کل واحد را تشکیل می‌دهند. در این راستا مهم‌ترین انگاره‌های سازه‌انگاری در تبیین و تحلیل جغرافیای فرهنگی در چارچوب موارد زیر قابل ذکر است:

۱- در این گفتمان، فرآیندها و نمادهای موجود در فضای جغرافیایی، به‌واسطه‌ی اسلوب‌های ساختارمند اجتماعی ساخته می‌شوند و تابع تغییرات اجتماعی و تاریخی می‌باشند. این تغییر و اثرپذیری امری ایستا نیست بلکه دائماً در حال دگرگونی و بازتولید است. به همین سبب سازه‌انگاران جهان اجتماعی را در حال شدن می‌دانند (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۱۴). فیلسوفان علم در بحث از تبیین علم، تنها توصیفی از رویدادهای پراکنده و بی‌ارتباط با یکدیگر قائل نمی‌باشند و معتقدند که علم موجب افزایش فهم انسان از ساختار جهان است. در این موضع تولید فضا به دلیل هم‌بودگی، هم‌زمانی و کنش متقابل پدیده‌های اجتماعی، هنجاری و فرهنگی است. درعین‌حال این رابطه در ذات خود، حرکت، نفی، رقابت و در نتیجه تغییر اجزاء را به دنبال دارد و این تضاد و نفی میان پدیده‌ها منجر به ظهور دیالکتیک فضایی خواهد شد (شکل ۵)؛ بنابراین فضا برون‌داد توالی و مجموعه‌ای از روابط است و نمی‌توان آن را به یک شیء انتزاعی تنزل داد. حتی در قلمرو جغرافیای طبیعی، پدیدارها تا حدودی به تاریخ، فرهنگ و گفتمان فرهنگی جامعه وابسته می‌باشند.

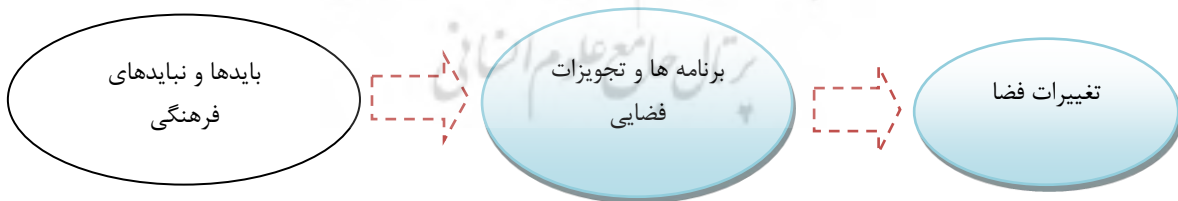


شکل ۵: رابطه‌ی فرهنگ و تغییرات فضای جغرافیایی

به‌طور کلی تحت تأثیر تفکر هگلی از طبیعت، قلمرو طبیعت تا حدودی به تاریخ، فرهنگ و قدرت سیاسی جامعه وابسته است. روایت سامان‌یافته از این تلقی را می‌توان در آثار دیلتای نیز یافت. وی با پرداختن به «نقادی عقل تاریخی»، طبیعت را که به معنای هگلی، قلمرو تحقق شیء فی‌نفسه است با فرهنگ و زمان پیوند می‌زند (دیلتای، ۱۳۹۲: ۲۳۵).

از این رو طبیعتی که بدین سان تعریف می‌شود در تعامل با فرهنگ، سیاست و اجتماع است و مقولات تاریخی - فرهنگی بر محیط طبیعی مستولی می‌شوند. این مقولات تاریخی - فرهنگی عبارت‌اند از: «معنا، ارزش، هدف، تکامل، غایت و قدرت». از این رو ماهیت جغرافیای طبیعی، تاریخی و فرهنگی نیز هست و ساختار مکانی - زمانی دارد و پر از معنی و ارزش است. به طور مثال مطالعه‌ی آب‌وهوا برای خود آب‌وهوا نیست، برای ارتباط نتایج آن با زندگی انسان است؛ هم-چنان که مطالعه‌ی ژئومورفولوژی بی‌ارتباط با فرهنگ بیراهه رفتن است (مقیم، ۱۳۹۱: ۳۰). بسیاری از دانشمندان از جمله دیلتای تلقی کمی داشتن از طبیعت را منشأ شکاف در جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی می‌دانند و بر این اساس می‌کوشند علوم طبیعی و فرهنگی را از یکدیگر جدا نکنند.

در این راستا نگرش سازه‌انگاره ساخت فضای جغرافیایی را ساخته‌وپرداخته‌ی رویه‌های اجتماعی دانسته و در تحلیل ساخت فضا به رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی ارجحیت بیش‌تری قائل می‌گردد (Young, 2008: 154). در این رویکرد اساسی‌ترین حقیقت در ساخت و تغییر ابعاد مختلف فضا منبعث از سرشت و ساختار آگاهی جامعه است و فرآیندها و ساختارهای فضایی تنها از طریق ساختارهای معنایی بین‌ذهنی بازساخت می‌گردند. این رویکرد منکر واقعیت پدیده‌های مادی نیست؛ اما بر این باور است که کنش رفتاری افراد به این پدیده‌ها تنها از طریق شناخت ساختارهای معنایی آن‌ها امکان‌پذیر است و افزون بر توجه به وضعیت روابط اجتماعی در هر تبیین، لزوم توجه به الگوهای کلان رفتار در مکان‌ها و زمان‌های مختلف را در نظر می‌گیرد. جغرافی‌دانان پیرو این انگاره، بر این باورند که تحوّل در فضای جغرافیایی در ابعاد مختلف امری اجتماعی است و ذهنیت افراد متمایز و جدای از ساختارهای ارزشی حاکم نیست و هنجارهای اجتماعی در تعیین پرسش‌ها و اهداف امور دخالت دارد. از نظر آن‌ها حتی مشاهده‌ی علمی نیز متأثر از مسائل، ترس‌ها، امیدها، نیازهای فرد مشاهده‌گر است (پوپر، ۱۳۷۲: ۷۸) و این واقعیت در نظام خاصی از فهم اجتماعی رخ می‌دهد که انگاره‌های اجتماعی متمایزی بر آن حاکم است که سازه‌ی قلمروهای اجتماعی - فضایی است. بدیهی است دانشی که در یک قلمرو فرهنگی - تاریخی تولید می‌شود، با ارزش‌های فرهنگی و تاریخی گروه خاصی از انسان‌ها همراه و هم‌زاد است. بر این اساس بیش‌تر اندیشمندان متأثر از سازه‌نگاری دیالکتیک قلمرو فضایی را متأثر از ارزش‌ها و هنجارها می‌دانند. به عبارت دیگر هویت و منفعت اموری پیشا اجتماعی نیست که در جریان تعامل اجتماعی ثابت بماند؛ بلکه اموری هستند که در تعاملات اجتماعی شکل می‌گیرند و دگرگون می‌گردند. از این رو قائل به برساختگی بین‌الذهنی روابط و پدیده‌های فضایی می‌باشند (عبدخدایی، ۱۳۹۴: ۱۰۴). این هنجارها و رویه‌ها از دو طریق منطق خود را بر ساخت فضای جغرافیایی تحمیل می‌کنند. الف) تأثیر بر نحوه‌ی شکل‌گیری هویت و منفعت کنشگران (ب) از طریق مشروط و محدود ساختن اجتماعی گزینه‌ها، راهبردها و کنش افراد و جوامع در تعقیب منافع و اهدافشان.



شکل ۴: نسبت میان فرهنگ و تغییرات فضایی

۲- یکی از مهم‌ترین پیامدهای اعتقاد به سازه‌نگاری شکل‌گیری گستره‌ی جغرافیایی حاکمیت و تعیین صلاحیت امور به‌وسیله‌ی یک فرهنگ در یک فضای جغرافیایی خاص است. این فرآیند در محتوی خود دارای نمادهای اصالت بخش به گروه متشکل انسانی در یک فضا با حریم‌های نسبتاً مشخص و تأمین وحدت فرهنگی آن‌ها است. این نمادها رساننده‌ی هاله‌ای از معانی و مفاهیم می‌باشند که کارکردش عینیت‌بخشی فضایی به یک محتوی ذهنی است؛ بنابراین قلمرو دارای بار فرهنگی، عاطفی خاص بوده و نوعی حس هویت جمعی را نسبت به خود تولید می‌نمایند. منظور از هویت نیز، فهم انتظارات از کارکردهای یک جامعه‌ی متشکل انسانی و ایجاد یک چارچوب معین برای شناخت دیگران است.

این فهم و انتظارات در نتیجه تعامل متقابل آفریده شده و برحسب آن قلمرو فرهنگی ساخته می‌شود (متقی و رشیدی، ۱۳۹۴: ۱۱۴). از این رو عملکرد متفاوت هویت‌های فرهنگی موجبات ظهور قلمروهای فرهنگی مختلف را فراهم می‌آورد و کارکردهای فرهنگی جوامع؛ دائماً نوع خاصی از قلمروهای جغرافیایی را متجلی می‌سازد. در حقیقت قدرت عمل، قدرت تولید معنای بین‌ذهنی در دل یک ساختار اجتماعی است و رویه‌های اجتماعی به همان میزانی که روا می‌دارند، انضباط می‌بخشند و قدرت بازتولید فضای جغرافیایی را دارند (Ashley, 1987: 409).

از سوی دیگر هم‌چنان که ذکر گردید رابطه‌ی انسان با قلمرو چیزی بیش از ملاحظات اقتصادی و دارای پیوندهای عاطفی و روانی نیز است. انسان در مکان خود به ایجاد و توسعه‌ی روابط اکولوژیکی می‌پردازد و پیوند خود را در ابعاد مختلف با آن مستحکم می‌کند و آن‌چنان به مکان وابسته می‌گردد که از حد روابط مادی با مکان فراتر رفته نوعی علاقه حسی، عاطفی و غیرمادی شکل می‌یابد. پیدا کردن بار عاطفی توسط یک قلمرو معین سبب می‌گردد که حس قلمروخواهی و کوشش در جهت دفاع از قلمرو و منافع آن در جامعه رشد یابد. این فرآیند سبب‌ساز ظهور یک کنش طبیعی قلمروخواهی است که در چارچوب مرزهای فرهنگی و با متمایزسازی با فرهنگ‌های دیگر تجلی می‌یابد. اصولاً فرهنگ‌ها تعیین‌کننده‌ی راه‌ها و روش‌های دستیابی به پیشرفت می‌باشند و قلمرو فرهنگی به‌عنوان نمود عینی، نمایانگر این تفاوت بوده و زمینه را برای هم‌آوردی و اشاعه‌ی جریان‌ها و روندهای فرهنگی فضا‌ساز فراهم می‌کنند. قلمرو فرهنگی ناظر بر کوشش فردی و گروهی برای ترسیم و نگاهداشت هویت فرهنگی در فضایی است که در آن زیست می‌نماید. برخی رویکردهای نظری، رفتار قلمروخواهانه گروه‌های متشکل انسانی را پدیده‌ی طبیعی یا غریزی دانسته‌اند و برخی دیگر آن را برگرفته از فرهنگ‌های جوامع مختلف دانسته‌اند. به‌طور کلی قلمروسازی فرهنگی در اشکال مرزبندی، محدودسازی، ادعای مالکیت مادی و معنوی نسبت به نمادها و فرایندهای فرهنگی نمود می‌یابد. این خودآگاهی افراد جامعه به تاریخ حافظه‌ی مشترک جمعی، جایگاه سرزمینی و غیره سبب‌ساز تمایز آن‌ها از دیگرانی است که صاحب این خصلت نمی‌باشند (پرایس و اسمیت، ۱۳۸۶: ۵۱۹). به‌طور کلی میل به ماندگارسازی اصول و نمادهای فرهنگی؛ منجر به اتخاذ راهکارها و سیاست‌ها از طرف آن‌ها جهت تقویت داده‌های فرهنگی در هم‌آوردها و رقابت‌های فرهنگی می‌گردد که منجر به شکل‌گیری رقابت مابین قلمروهای فرهنگی می‌گردد. در عین حال پدیده‌های اجتماعی و به‌تبع آن قلمروهای فرهنگی تغییرپذیر در مسیر ایجاد تحول غالباً تحت تأثیر قدرت‌های مسلط در مقیاس‌های ملی و فراملی قرار می‌گیرند؛ بنابراین علی‌رغم این‌که هویت، سازنده‌ی قلمروهای فرهنگی در اثر تعاملات اجتماعی است، لیکن پس از تشکیل شدن می‌تواند باقی‌مانده، تغییر کند و یا حتی در نتیجه‌ی روابط فضایی - اجتماعی از نو شکل بگیرد (برگر و لوکمان، ۱۳۸۷: ۲۳۶). اصولاً فرهنگ محصول تعامل اجتماعی است و پدیده‌های منتج از تعامل اجتماعی خصلت تغییرپذیری، سیالیت و نسبی بودن را دارا می‌باشند؛ بنابراین قلمروهای فرهنگی از ماهیتی سیال، تغییرپذیر و دینامیک برخوردار بوده و در نتیجه دائماً دچار بازساخت و تحول جدی می‌گردد (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۱۴).

۳- برحسب این دیدگاه، شکل‌گیری فرآیند توسعه در یک قلمرو فرهنگی - فضایی مستلزم برانگیختن ارزش‌ها و سرمشق‌های رفتاری خاص میان عموم مردم است. قلمروی سرمشق یادشده، قلمروی ارتباط فرد با دیگران است و کم‌تر باثبات ذهنی و باورهای عمیق فردی سروکار دارد. آن‌چه در سرمشق جوامع توسعه‌گرا اهمیت دارد، متقاعدشدن فرد به پیروی از مجموعه ضوابط عقلانی خردمندانه در رفتار اجتماعی با دیگران است (غلامرضا کاشی، ۱۳۸۱: ۷۶) که وظیفه‌ی جهت‌دهی به ارزش‌ها به‌سوی اهداف توسعه را دارا می‌باشند. به‌طور کلی فرهنگ و اقتصاد دارای خاستگاهی یگانه‌اند. خاستگاه هر دو فضای جغرافیایی و جامعه هست و لذا ارتباط این دو مقوله را می‌بایست در خاستگاه آن‌ها کاوید. از یک‌سو جامعه نوعی سیستم اجتماعی به‌حساب می‌آید که از روابط متقابل افراد و نهادها در جامعه شکل می‌گیرد. در واقع سیستم اجتماعی معلول روابط اجتماعی است و روابط اجتماعی برخلاف روابط طبیعی امور قطعی نیستند و در طی زمان می‌تواند تحت تأثیر عواملی تغییر کند. به‌عبارت‌دیگر برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری برای آینده لاجرم نیازمند تعیین جهات مثبت میان وقایع و راهکارها است و خواه‌ناخواه یک سلسله عوامل و معیارهای هنجاری پا به عرصه می‌گذارند که به روش

اثبات‌گرا نمی‌توان در مورد آن‌ها قضاوت نمود (کازمی، ۱۳۷۴: ۹۹). قطعاً هر بعدی از سیستم اجتماعی که به مسئله‌ی انتخاب و اختیار مربوط می‌شود؛ مقوله‌ای فرهنگی خواهد بود. به‌طور کلی انتخاب نیاز به معیار دارد و معیار نیز مسئله‌ای ارزشی است و ارزش‌ها هم‌چنان که ذکر گردید جزئی از فرهنگ و یا خمیرمایه‌ی فرهنگ محسوب می‌گردند. بدیهی است پیش‌نیاز توسعه و تحول اقتصادی ایجاد تغییر و تحول در فرهنگ جامعه است؛ بنابراین هرچند توسعه اقتصادی تا حدودی به قوانین و روش‌های فنی وابسته است؛ لیکن تأثیر فرهنگ در انطباق‌پذیری با پیش‌نیازهای توسعه نقش عمده‌ای دارد. در مجموع اگر رفتار جوامع انسانی بررسی گردد؛ در اکثر آن‌ها در مقام اجرا، استدلال راه ندارد و انسان‌ها با توجه به باورها، اعتقادات، عادات و پایگاه‌های اقتصادی و اجتماعی خود (یعنی فرهنگ خود) آن‌ها را انجام می‌دهد. فرآیند توسعه نیز در نتیجه‌ی فعالیت‌های خاص توسط انسان به وجود می‌آید و اگر این ظرف فرهنگی، مناسب برای ظهور توسعه نباشد؛ تحول و توسعه روی نخواهد داد (موسایی، ۱۳۹۰: ۱۲۴). اصولاً رفتارها و نگرش‌های فرهنگی مؤثر در توسعه در کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته با یکدیگر متفاوت است و اندیشمندان به‌ویژه در دوران اخیر در مقایسه‌ی سطح توسعه مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی به‌ویژه تمدن غرب با دیگر جوامع، به تدریج به فرهنگ در ظهور این تمایزات و تقارن در سطح برخورداری و توسعه توجه بیش‌تری نموده‌اند و اصطلاحاتی هم‌چون تحول، تکامل و توسعه فرهنگی در همین راستا در مطالعات فرهنگی شکل گرفت (بهار، ۱۳۹۰: ۱۴). امروزه بسیاری از اندیشمندان معتقدند که تغییرات فرهنگی در بین جوامع و اصلاح دیدگاه‌های فرهنگی می‌تواند امکان ظهور توسعه را در بین آن ملت و فضای جغرافیایی زیست آن‌ها سبب گردد. مساعدترین شرایط طبیعی مادامی که با عادات و رسوم فرهنگی مساعد تلفیق نگردد، برای تداوم توسعه کافی نخواهد بود. این در حالی است که ظهور فرهنگ توسعه‌مدار می‌تواند نامساعدترین شرایط طبیعی و بدترین اقلیم‌ها را به نفع خود مهار نماید (صالحی امیری و عظیمی، ۱۳۸۷: ۱۱۲). امروزه این واقعیت کاملاً پذیرفته‌شده که توسعه‌ی پایدار مقوله‌ای محدود به توسعه‌ی کالبدی و زیرساخت‌های فیزیکی نیست، بلکه فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی را نیز شامل می‌گردد.

۴- از حیث روش‌شناسی در سازه‌نگاری اصول کلی پوزیتیویسم مبنی بر احراز معرفت از مجرای تجربه مردود اعلام گردید (میلنر و براویت، ۱۳۹۰: ۱۳۵) و فضا در تقابل با مفهوم فضای انتزاعی و مطلق دکارتی در نظر گرفته می‌شود. دکارت فضای جغرافیایی را در درون سیستم مختصات تعریف می‌نمود و برای هر نقطه در سیستم مختصات طول و عرض و ارتفاع در نظر می‌گرفت. حال آن‌که در این انگاره؛ فضا محصول کنش‌های اجتماعی - فرهنگی است که ناشی از ارتباط انسان‌ها و جوامع در اکوسیستم‌ها با یکدیگر است. به این ترتیب فضای ربطی را نمی‌توان بر روی محور مختصات و شبکه‌ی شطرنجی هندسی مورد نظر دکارت نشان داد و بر این مبنا اتخاذ رویکردهای توصیفی - تحلیلی مبتنی بر نگرش تجربی به فضا در قالب این چارچوب نظری امکان‌پذیر نیست (جوان و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۰). از سوی دیگر در چارچوب سازه‌نگاری و در جغرافیای فرهنگی و اجتماعی از آنجائی که هیچ قلمرو ایدئولوژیک و فرهنگی در روی زمین واحد دیگر مشابه نیست، نمی‌توان از موضوعات مشابه سخن گفت؛ چراکه اختصاصات مکانی از جمله ویژگی‌های فرهنگی و ایدئولوژیک و ویژگی‌ها ساخت سیاسی مستقر در هر کشور؛ امکان ارائه نظریات تعمیم‌پذیر در مورد امور سنتزی را در وجه عملیاتی و کاربردی مشکل می‌نماید. به نظر می‌رسد کسانی هم‌چون «رونالد جانستون» و «هارت شورن» و برخی دیگر از جغرافی‌دانان برجسته با ملاحظه همین تفاوت‌ها عدم تشابهات در جغرافیا به خصوص در بخش انسانی آن نسبت به تحلیل‌های استقرایی در نتیجه‌ی ماهیت قانون‌مند جغرافیایی با دیده‌ی تردید نگریسته و به رد و انکار آن پرداخته‌اند. در مطالعات جغرافیای ناحیه‌ای علاوه بر شرایط طبیعی و اجتماعی - اقتصادی خود ناحیه لازم است که ناحیه‌ی مورد بحث با اقتصاد سیاسی کشور و میزان وابستگی به اقتصاد جهانی پیوند داده شود؛ زیرا امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که همه نواحی جغرافیایی از شرایط درون‌زا (کنش در مقیاس محلی) و شرایط برون‌زا (ناشی از اثرات سایر سطوح و مقیاس‌ها) تأثیر می‌پذیرند. هر قلمرو و محدوده‌ی جغرافیایی دارای کیفیت منحصر به فردی است؛ اما هیچ ناحیه و مکانی جدا و منفرد نخواهد بود. بدین‌سان که هر ناحیه با ناحیه یا نواحی دیگر همبستگی پیدا می‌کند و در مطالعه و تحقیق تحلیل ساختاری و سیستمی

را می‌طلبد. باین‌حال در جغرافیای انسانی و فرهنگی هنگامی که از پراکنش پدیده‌ها سخن به میان می‌آید روی آوردن به وجه اثبات‌گرایی شناخت چه در قالب استنباط تجربی و چه در قالب استنباط عقلانی گریزناپذیر خواهد بود. چراکه این وجه از وجوه تحلیل فضایی ناظر بر شمارش و اندازه‌گیری پدیده‌ها است. درحالی‌که در موقع مطالعه اثرات فرهنگ، روابط اجتماعی و بر سایر ابعاد فضای جغرافیایی و تحلیل تغییرات فضایی الزاماً و صرفاً نمی‌توان از مجموعه روش‌های اثبات‌گرا برای تحلیل فرایندها و تغییرات استفاده نمود؛ زیرا هم‌چنان که گفته شد عملکرد روابط اجتماعی یا فرهنگی به جهت دارا بودن خصوصیات هنجاری و گفتمانی در یک قلمرو، قابل تعمیم به دیگر فضاها و مکان‌ها نیست و از این جهت مهم‌ترین ویژگی‌های مهم علم تجربی یعنی تعمیم‌گرایی و تکرارپذیری را دارا نمی‌باشد.

۵- نتیجه‌گیری

هم‌چنان که پیش‌تر ذکر گردید، در دیدگاه سازه‌انگاری اصولاً دیالکتیک (حرکت و تضاد) شکل گرفته در ساختارهای انضمامی و انتزاعی، برگرفته از کنشگری فرآیندهای فرهنگی حاکم بر آن‌ها است که با کنترل روال فضایی ساختارها را به‌سوی تحوّل هدایت می‌نمایند. سیر تحوّل فضای جغرافیایی به یک منبع قدرت و اقتدار وابسته است که البته ممکن است این منبع قدرت یا اقتدار سیاسی هم نباشد و در سازه‌انگاری این منبع قدرت ناشی از عملکرد گفتمان‌های فرهنگی حاکم باشد؛ بنابراین در هر جامعه‌ای شاخص‌های فرهنگی در شکل‌دهی به رفتار جامعه و حکومت مؤثر است و خرد جمعی تحت تأثیر بنیادهای خودآگاه یا ناخودآگاه فرهنگی یک جامعه قرار دارد؛ بنابراین به کار گرفتن هویت جمعی در امور اجتماعی منجر به نتایج متفاوتی در جوامع گوناگون می‌گردد؛ بنابراین تحولات پدیده‌های و فرآیندهای موجود در فضای جغرافیایی از بافت فرهنگی - اجتماعی جامعه متأثر می‌باشند. از این‌رو هرکدام از قلمروهای فرهنگی، بر اساس آموزه‌های خود، روش‌ها و دورنمای خاصی را برای ایجاد و بهینه‌سازی فضای مطلوب جغرافیایی، به‌مثابه‌ی محیط‌زیست انسان برای نیروهای سیاسی - نهادی تصمیم‌گیر و فضا‌ساز ترسیم می‌نماید و شکل‌گیری فرآیند توسعه‌ی پایدار در فضا بدون تحوّل عناصر فرهنگی امکان‌پذیر نیست. کارکرد دیگر فرهنگ در جغرافیا و به‌ویژه در جغرافیای سیاسی، قابلیت ایجاد انسجام و پیوند افراد جامعه با یکدیگر و تقویت حس مسئولیت مشترک اجتماعی و به‌طورکلی وحدت یک جامعه است. این کارکرد می‌تواند سرمنشأ فرآیندی باشد که از طریق آن مردم آگاهی‌شان را نسبت به خویش‌ان ارتقاء بخشیده و یک جامعه‌ی متشکل انسانی را شکل دهد و با کمک این فرآیند نوعی حس ریشه داشتن در یک سرزمین تقویت می‌گردد که دارای تبعات و حس عاطفی و روانی است. بر پایه‌ی همین کارکرد فرهنگ است که مفهوم هویت شکل می‌گیرد. به عبارت بهتر هویت به معنای شناسایی یک گروه متشکل انسانی در قالب چارچوب‌های فرهنگی منسجم است که این چارچوب‌های مشترک فرهنگی در قالب اشکال فرهنگی زبان مشترک، دین مشترک، تاریخ مشترک، هنر، آداب و رسوم، ادبیات و... مصداق می‌یابد. هویت‌ها معناهای کلیدی هستند که ذهنیت افراد را شکل می‌دهند و مردم به‌واسطه‌ی آن‌ها نسبت به رویدادها و تحولات محیط زندگی خود حساس شده و در مورد آن‌ها قضاوت می‌کنند؛ بنابراین یکی از کارکردهای مهم، نگاه سازه‌انگارانه به فضا نقش آن در ایجاد تمایز بین قلمروها است که شکل‌دهنده‌ی یکی از بنیادهای علوم جغرافیایی است. این کارکرد می‌تواند سرمنشأ شکل‌گیری نواحی فرهنگی مختلف باشد و به‌نوعی فرهنگ زیرساخت شکل‌گیری جغرافیای انسانی است. به بیان دیگر گستره‌ی جغرافیایی یک فرهنگ با ظهور تمایز با فرهنگ مجاور برجسته و متمایز می‌گردد. این ادراکات در حال تغییر در هر برهه از زمان و در فضای جغرافیایی، فرم‌های از تصورات و انگاره‌ها را به دست می‌دهند که سازنده‌ی هویت افراد و شکل‌دهی به قلمرو فرهنگی و تمایز و حتی رقابت با قلمروهای فرهنگی - فضایی دیگر است. در نظر آن‌ها ساختار مادی موجود در قلمرو فرهنگی بدون ایده‌های کنشگران واقعیتهای ندارد و قلمرویی شکل نمی‌گیرد؛ بنابراین قلمرو فرهنگی به‌مثابه‌ی امری مادی و عینی در ارتباط تنگاتنگ با ساختار معانی و در نتیجه غیریت‌سازی با دیگر قلمروها به دست می‌آید. از حیث روش‌شناسی نیز هم‌چنان که گفته شد تبیین علی در بیش‌تر موارد منجر به بروز گزاره‌های تعمیم‌پذیر می‌گردد. البته برخلاف مکتب اثبات‌گرا الزاماً روابط علی میان پدیده‌ها ممکن است قابل حصول به‌وسیله‌ی تجربه‌ی حسی نباشد و مجموعه‌ای از عوامل غیر عینی در شکل‌گیری

رویدادها مؤثر می‌باشند. روش مطالعه‌ی پدیده‌های فضایی کیفی و به‌دوراز سنجش‌های کمی است و در آن خصلت تکرارپذیری وجود ندارد. اصولاً زمانی که قدرت، ایدئولوژی و فرهنگ در فضا نسبت به سایر ابعاد و روابط موجود در یک قلمرو مورد بحث قرار می‌گیرند الزاماً این امکان وجود ندارد از روش‌های کمی برای پیش‌یابی و سنجش آن استفاده نماییم؛ چراکه قدرت، ایدئولوژی و کارکردهای فضایی آن قابل پیش‌بینی نیست و می‌بایست از روش‌های کیفی و یا حداقل از اثبات‌گرایی عقلانی استفاده نمود. درحالی‌که در سنجش و پایش سایر ابعاد به‌ویژه شاخص‌های طبیعی می‌توان از روش‌های کمی و پوزیتیویسم منطقی برای مطالعه‌ی فضای جغرافیایی استفاده نمود.

بنابراین با توجه به واقعی بودن داده‌های مربوط به جغرافیای طبیعی در روش حل مجهول و احراز معرفت مابین پدیده‌های طبیعی می‌بایست از روش اثباتی برای شناخت مجهولات و پی‌بردن به روابط فضایی بهره جست. لیکن در جغرافیای فرهنگی از آنجایی که بخش زیادی از داده‌ها مربوط به عملکرد فرهنگ، هنجارها، روابط اجتماعی و حاکمیت سیاسی است؛ بنابراین برای تحلیل آن‌ها نمی‌توان الزاماً از روش اثباتی برای شناخت آن‌ها بهره جست و بدیهی است که می‌بایست به روش فرااثباتی و انگاره‌گرا نیز نظر نمود. به‌ویژه آن‌که عملکرد گفتمان‌های فرهنگی و روابط اجتماعی در قلمروهای مختلف مکانی - فضایی دارای نتایج مشابهی نبوده و از این جهت این مسئله موجب کارایی پایین‌تر روش‌ها و فنون کمی در مطالعات جغرافیای انسانی است.

۶- منابع

۱. بهفروز، فاطمه (۱۳۸۴). فلسفه‌ی روش‌شناسی و تحقیق علمی در جغرافیا، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۲. اتکینسون، ر (۱۳۷۹). ترجمه‌ی حسینعلی نودری، فلسفه‌ی تاریخ، تهران: انتشارات طرح نو.
۳. اشتراوس، لئو (۱۳۷۳). ترجمه‌ی فرهنگ رجایی، فلسفه‌ی سیاسی چیست؟ تهران: شرکت انتشارات علمی - فرهنگی.
۴. برگر، لوکمان و لوکمان، پیتر (۱۳۷۵). ترجمه‌ی فریبرز مجیدی، ساخت اجتماعی واقعیت، رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۵. بهار، مهری (۱۳۹۰). مطالعات فرهنگی، اصول و مبانی، تهران: انتشارات سمت.
۶. پرایس، ریچارد و اسمیت، کریستین (۱۳۸۶). ترجمه‌ی علیرضا طیب، نظریه‌های انتقادی روابط بین‌الملل و مکتب برسازی، مجموعه مقالات نوواقع‌گرایی، نظریه‌ی انتقادی و مکتب برسازی، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۷. پوپر، کارل (۱۳۷۲). واقعی‌گری و هدف علم، ترجمه‌ی احمد آرام، تهران: انتشارات سروش.
۸. پوراحمد، احمد (۱۳۸۶). قلمرو و فلسفه‌ی جغرافیا، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۹. پهلوان، چنگیز (۱۳۸۸). فرهنگ و تمدن، تهران: نشر نی.
۱۰. جردن، تری و روانتری، لستر (۱۳۸۰). ترجمه‌ی محمد سلیمانی و سیمین تولایی، مقدمه‌ای بر جغرافیای فرهنگی، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
۱۱. جوان، جعفر و دلیل، سعید و سلمانی مقدم (۱۳۹۲). دیالکتیک فضا از منظر لوفور، فصلنامه‌ی مطالعات مناطق خشک، سال سوم، شماره‌ی دوازدهم.
۱۲. حافظ نیا، محمدرضا (۱۳۹۳). فلسفه‌ی جغرافیا، فصلنامه‌ی برنامه‌ریزی و آمایش فضا، دوره‌ی هیجدهم، شماره‌ی ۲، صص ۲۷-۵۶.
۱۳. ديلتای، ویلهلم (۱۳۹۲). به فهم درآوردن جامعه انسانی، ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: انتشارات ققنوس.
۱۴. رامشت، محمدحسین (۱۳۸۸). فضا در ژئومورفولوژی، فصلنامه‌ی برنامه‌ریزی و آمایش فضا (مدرس)، دوره‌ی چهاردهم شماره‌ی ۴، صص ۱۱۱-۱۳۶.
۱۵. سروش، عبدالکریم (۱۳۷۵). علم چیست؟ فلسفه چیست؟ (چاپ دوازدهم)، انتشارات: مؤسسه‌ی فرهنگی صراط.
۱۶. سعیدی، عباس (۱۳۶۸). بینش اسلامی و پدیده‌های جغرافیایی، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
۱۷. شکویی، حسین (۱۳۸۳). اندیشه‌های نو در فلسفه‌ی جغرافیا، جلد دوم، تهران: انتشارات گیتاشناسی.
۱۸. شورمراسمیت، پاملا (۱۳۹۲). جغرافیای فرهنگی، مترجم علی احمدی، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).

۱۹. صالحی امیری، سیدرضا و عظیمی، امیر (۱۳۸۷). مبانی سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی، تهران: انتشارات پژوهشکده‌ی تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.
۲۰. صدوق، حسن و سعیدی، عباس (۱۳۸۷). نظام فضایی به‌مثابه‌ی جوهره‌ی مطالعات جغرافیایی، فصلنامه‌ی جغرافیا، سال چهارم، شماره‌ی ۱۰ و ۱۱، صص ۷-۲۴.
۲۱. عبدخدایی، مجتبی (۱۳۹۴). روش‌های کاوش در دولت مدرن، فصلنامه‌ی روش‌شناسی، سال ۲۱، شماره‌ی ۸۴، صص ۵۷-۸۵.
۲۲. غلامرضا کاشی، محمدجواد (۱۳۸۱). اخلاق و برنامه‌ریزی فرهنگی، فصلنامه‌ی فرهنگ عمومی، شماره‌ی ۳۳، صص ۴۵-۶۹.
۲۳. کاظمی، علی‌اصغر (۱۳۷۴). سیاست‌سنجی، روش‌های کمی در سیاست بین‌الملل، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۲۴. کامران، حسن، افضل‌ی، رسول، تاجدوزیان، حمید (۱۳۹۱). تحلیل ژئوپلیتیکی جایگاه جغرافیایی فرهنگی در روابط جمهوری اسلامی ایران و ایالات‌متحده از منظر سازه‌انگاری، فصلنامه‌ی جغرافیا، شماره‌ی ۳۴، صص ۲۵-۴۵.
۲۵. لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۳). سیاست و شهر، دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی فضای شهری، تهران: نشر انتخاب.
۲۶. لشگری تفرشی، احسان، احمدی، سیدعباس (۱۳۹۵). اصول و مبانی جغرافیای فرهنگی با تأکید بر جغرافیای فرهنگی ایران، تهران: انتشارات سمت.
۲۷. لینکلینتر، آندرو (۱۳۸۵). ترجمه‌ی لیلا سازگار، آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۲۸. مارش، دیوید و استوکر، جری (۱۳۷۸). ترجمه‌ی امیرمحمد حاجی یوسفی، روش و نظریه در علوم سیاسی، تهران: انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.
۲۹. مالدینوفسکی، برونسیلاو (۱۳۷۹). ترجمه‌ی عبدالمجید زرین قلم، نظریه‌ای علمی درباره‌ی فرهنگ، تهران: انتشارات گام نو.
۳۰. متقی، افشین و رشیدی، مصطفی (۱۳۹۴). جغرافیا، بر ساخت‌گرایی و تبیین بر ساخت‌گرایانه‌ی ژئوپلیتیک، فصلنامه‌ی جغرافیا و توسعه، شماره‌ی ۳۹، صص ۱۰۷-۱۲۶.
۳۱. متقی، ابراهیم و کاظمی، حجت (۱۳۸۶). سازه‌انگاری، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه‌ی سیاست، دوره‌ی ۳۷، شماره‌ی ۴، صص ۲۰۹-۲۳۷.
۳۲. معینی علمداری، جهانگیر و راسخی، عبدالله (۱۳۸۹). روش‌شناسی سازه‌انگاری در حوزه‌ی روابط بین‌الملل، فصلنامه‌ی تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، شماره‌ی ۴، صص ۱۸۳-۲۱۴.
۳۳. مقیمی، ابراهیم (۱۳۹۱). فلسفه‌ی تغییرات محیطی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳۴. موسایی، میثم (۱۳۸۷). دین، فرهنگ و توسعه، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
۳۵. مهدوی، مسعود و احمدی، علی (۱۳۹۰). جغرافیای فرهنگی، تبیین نظری و روش‌شناختی، کاربرد در مطالعات نواحی فرهنگی، فصلنامه‌ی پژوهش فرهنگی، سال دوازدهم، شماره‌ی ۱۳، صص ۱۵۵-۱۸۳.
۳۶. مؤمنی، مصطفی (۱۳۸۳). رویکرد جریان دیالکتیکی روابط دین و محیط، مدل بوخوم بحثی در جغرافیای جهان‌بینی، مجموعه مقالات دهمین کنگره جغرافیایی ایران، تهران: انتشارات دانشگاه امام حسین (ع).
۳۷. میلنر، آندرو، براویت، جف (۱۳۹۰). ترجمه‌ی جمال محمدی، درآمدی بر نظریه‌ی فرهنگی معاصر، تهران: انتشارات ققنوس.
۳۸. نظری، علی اشرف و صحرائی، علیرضا (۱۳۹۴). هستی‌شناسی رهیافت سازه‌انگاری و بازخوانی چشم‌اندازهای تحلیلی آن، دیرینه‌شناسی مناظره‌های فکری، فصلنامه‌ی روش‌شناسی، سال ۲۱، شماره‌ی ۸۳، صص ۶۳-۹۲.
۳۹. ونت، الکساندر (۱۳۸۴). نظریه‌های اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه‌ی حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
40. Alder, Alfred (2005). *Communitarian international relation, the epistemic foundation of international relation*, London, Newyork: Routledge.
41. Ashly, R, K (1987). *The Geopolitics of Space, Toward a Critical Social Theory of International Politics*, Alternatives Journal, Volume 12, Number 4, pp 403- 434.
42. Checkel, T(1999) , *Norms and domestic politics; Birding the rationalist- Constructivist*, European journal of international relation, Number 3, pp 473-495.

43. Dalby, Simon (2014). Imperialism, Domination, Culture: the continued relevance of critical geopolitics; *Geopolitics journal*, January 2014, DOI: 10.1080/14650040802203679, pp 413-434.
44. Driver, Flix (2013). Research in historical geography and in the history and philosophy of geography in the UK, 2001- 2011: An overview, *journal of historical geography*, doi.org/10.1016/j.jhg.2013.07.011, pp 203-211.
45. Lorimer, Hayden (2008). Cultural geography, non- representational condition and concerns, *Progress in human geography*, DOI: 10.1177/0309132507086882, pp 551-559.
46. Peck, Jamie & Wills, Jane (2000). What is geography, *Antipode journal*, volume 32, Number 1, pp 87-96.
47. Youngs, G. (2008). *International relations in a global age, a concept challenge*, Cambridge: polity press.

